

## [ درباره علوم عربی و هنر اسلامی ]<sup>□</sup>

آنچه تقریباً همیشه باعث ایجاد سوء تفاهم تاریخی می شود بی دقتی در بکار بردن کلماتی است که در توصیف ملت‌ها و نژادها بکار می رود. همه از یونانیان، رومی‌ها و اعراب طوری صحبت می کنند که گویی این گروه‌های انسانی طی تاریخ یکسان مانده‌اند و جریان‌ات گوناگونی از قبیل در گیربهای نظامی، دگرگونیهای مذهبی، تحولات زبانی، تغییرات در آرایش و پیرایش و نظایر آن بر آنها تأثیری نگذاشته است. قدر مسلم این است که از طریق این رده بندیهای ساده نمی توان واقعیت را دریافت. مثلاً ما فرانسویان از نظر زبان رومی، از جهت تمدن یونانی، و از دید مذهب یهودی مسلیم. مسأله نژاد که در ابتدای تاریخ از اهمیت بسیار برخوردار بوده با مرور زمان اهمیتش را از دست داده است، زیرا پدیده‌های بزرگ جهان چون تمدن یونانی، کشور گشاییهای روم، فتوحات ژرمنی، مسیحیت، اسلام، رنسانس، فلسفه، انقلاب فرانسه حکم غلتکی را

• ارنست رنان Ernest Renan نویسنده فرانسوی در سال ۱۸۲۳ مسیحی در شمال فرانسه چشم به جهان گشود. نه سال اول تحصیلاتش را در زادگاه خود پایان رسانید و از سال ۱۸۳۸ به پاریس آمد و در زنی طالبان علوم الهی درآمد. اما کم تحت تأثیر متفکران آلمانی، از مذهب کاتولیک فاصله گرفت و با پشتیبانی خواهر خود از خدمت به کلیسا چشم پوشید. بعد از آن در دانشگاه به تحصیل در رشته‌های فلسفه، فقه اللغة و تاریخ ادامه داد و بسال ۱۸۵۲ رساله دکتری خویش را که درباره «ابن رشد و مکتب وی» نگاشته بود پایان برد. حاصل سفری که در سال ۱۸۶۰ به سوریه انجام داد کتاب معروف «زندگانی مسیح» بود که جلد اول «تاریخ منشأهای مسیحیت» بشمار می آید، اتمام اثر اخیر بمدت بیست سال بیشترین اوقات زندگی وی را به خود اختصاص داد.

رنان که درباره زبانهای سامی صاحب نظر بود بسال ۱۸۶۲ استاد کرسی «عبری» کلژ دو فرانسه شد و در اولین روز درس، عیسی را «انسانی بی‌همتا» نامید و هیاهویی ایجاد کرد که به تعلیق و سپس حذف دروسش انجامید. چاپ «زندگانی مسیح» که سال بعد انجام گرفت باز به اعتراضات دامن زد. وی در سال ۱۸۶۴ برای تکمیل این اثر راه سفر

دارد که تنوع ابتدایی خانواده‌های انسانی را با وزن خویش وادار به تحلیل رفتن در توده‌های کمابیش یکدست می‌سازد. قصد من در این جا این است که به یکی از مغشوش‌ترین زمینه‌های فکری موجود سر و سامانی بدهم و آن ابهامی است که در ترکیب‌هایی چون علم عربی، فلسفه عربی، هنر عربی و علوم اسلامی موجود است. این

به مصر، آسیای صغیر و یونان را در پیش گرفت. کتاب «نیایش بر آکروپل» حاصل توقف وی در آتن است. او در سال ۱۸۷۸ به عضویت آکادمی فرانسه درآمد و بسال ۱۸۸۳ از طرف جمهوری نوپای سوم که سیزده سال از عمرش می‌گذشت به ریاست کلژ دو فرانس انتخاب شد و تا پایان عمر در این سمت باقی ماند. وی تا پایان زندگی به تحقیق و نگارش مشغول بود و آثار گوناگون و متعدد وی هم به دلیل وسواس تاریخی او شهرت دارد و هم برای روانی و روشنی نشرش. رنان در سال ۱۸۹۲ در پاریس درگذشت. (نقل از *Larousse encyclopédique*) مترجم.

□ در چند سال اخیر، بارها در نادرستی عنوان‌هایی مانند هنر محمدی، هنر عربی، هنر اسلامی (آثار هنری ملتها و اقوام مسلمان)، علوم عربی و علوم اسلامی (مربوط به کتاب‌هایی که مسلمانان در باره دانش‌هایی چون پزشکی، داروسازی، نجوم، ریاضیات و غیره نوشته‌اند، نه کتب فقه و حدیث و تفسیر و کلام و امثال آن) که بتوسط برخی از شرق شناسان و هنرشناسان اروپایی و امریکایی برسر زبانها افتاده است، مقاله‌هایی نوشته، و در آنها به این موضوع نیز تصریح کرده‌ام که با بکار بردن این عنوان‌های مجمول، دانسته یا ندانسته، سهواً یا عمدتاً، در درجه اول نام ایران را از انتظار مخفی می‌دارند و به «ایران زدایی» می‌پردازند، زیرا بیشتر آثار هنری و علمی که در زیر این گونه عناوین قرار می‌گیرد مربوط به ایران و ایرانیان است. همچنان که در چند دهه اخیر نیز شاهدیم که در سراسر جهان می‌کوشند تا نام «خلیج فارس» را به «خلیج عربی» یا «خلیج» تغییر بدهند. در مقاله‌های مورد بحث البته به این موضوع نیز اشاره کرده‌ام که برخی از شرق شناسان و دانشمندان اروپایی از نخست با این گونه عنوانها مخالف بوده و اصرار داشته‌اند آثار هنری و علمی هر ملت و قومی را باید به همان ملت و قومی منسوب داشت که آن آثار را بوجود آورده است، نه به دین «اسلام» یا قوم «عرب». مقاله ارنست رنان که در اصل با عنوان «اسلام و علم» چاپ شده، از جمله این گونه نوشته‌های خارجیان است.

البته تمام مطالب این مقاله مورد تأیید ما نیست، چه رنان متقدون و نویسنده و متفکر مشهوری است متعلق به نیمه دوم قرن نوزدهم مسیحی با اعتقاد بیچون و چرا به این که بشر جز از طریق علم به سعادت نایل نخواهد شد، و نیز با نظریاتی خاص درباره مسیحیت، از جمله نفی مطلق خوارق عادات و معجزات و کرامات و تثلیث و الوهیت مسیح و دیگر داستان‌هایی که در قورات و انجیل نقل شده است. بدیهی است چنین مردی که بسبب معتقدات خود چند بار در زمان حیاتش مورد اعتراض کلیسا و مسیحیان مؤمن قرار گرفته و کار خود را نیز مدتی در دانشگاه به همین علت از دست داده است، نمی‌تواند با اسلام و دیگر ادیان نظر موافق داشته باشد. ولی مسلمانان نیز باید از آراء کسانی مانند رنان درباره اسلام و مسلمانان در قرن نوزدهم مسیحی آگاه باشند. و اما آنچه را که رنان در این مقاله به مسلمانان مؤمن نسبت داده است اختصاصی به آنان ندارد و چنان که می‌دانیم درباره مؤمنان دیگر ادیان نیز در گذشته و حال کم و بیش صادق است. از سوی دیگر اگر وی در روزگار ما بسر می‌برد، بی‌یقین هم در اعتقاد بی‌قید و شرط خود به علم بعنوان تنها وسیله نجات بشریت تجدید نظر می‌کرد و هم در باره مسلمانان با لحنی دیگر سخن می‌گفت. همچنین اعتقاد مسلم رنان درباره فضیلت یونان و اروپا در برابر مشرق زمین، و خردگرایی را خصیصه اصلی اروپا دانستن (بی توجه به آنچه در قرون وسطی در اروپا و به دست اروپاییان بر خردگرایان و عالمان اروپایی گذشته) که به گونه‌ای مبتنی است بر تئوری برتری نژادی، مطلبی است کاملاً غیر قابل قبول. ج. م.

ابهام زائیده قضاوت‌های نادرست و گاه خطاهایی بس عظیم است. تمام کسانی که از اوضاع دوران ما مختصری آگاهند آشکارا شاهد عقب افتادگی کنونی کشورهای مسلمان، انحطاط دول اسلامی و جهل تژادهایی هستند که فرهنگ و آموزششان تنها متکی بر این مذهب است. همه کسانی که به آفریقا یا مشرق زمین سفر کرده‌اند از تنگ فکری مؤمنین واقعی حیرت کرده‌اند. گویی اعتقادات این مؤمنین چون حلقه‌ای پولادین به دور ذهنشان حصاری بسته است که نفوذ دانش را در آن غیر ممکن می‌سازد و آموختن و پذیرفتن هر فکر نوی را غیر مجاز می‌شمرد. کودک مسلمانی که تا سنین ده دوازده سالگی محتمل است حدت ذهنی از خود نشان دهد پس از دیدن آموزش مذهبی ناگهان تبدیل به خشکه مذهب متعصبی می‌گردد که ابلهانه تصور می‌کند به حقیقت مطلق دست یافته است و از این رو به خود می‌نازد و حتی شادمانه پس ماندگی خویش را امتیازی بحساب می‌آورد. این غرور ناموجه عیب اساسی هر مسلمان معتقدی است زیرا سادگی صوری دین او موجب می‌شود که تحقیری نابجا نسبت به ادیان دیگر پیدا کند. از آن جا که مسلمان تصورش این است که ثروت و قدرت تنها تابع مشیت الهی است و معرفت و قابلیت شخصی در آن نقشی ندارد، تعلیم و تربیت، علم آموزی و دیگر عناصر ذهن اروپایی را پست می‌شمرد. تأثیر دین اسلام در این زمینه چنان نافذ و کارگر بوده است که تفاوت‌های ملی و تژادی را در خود تحلیل برده است. بربر، سودانی، چرکس، مالزیایی، مصری و نوبیایی دیگر بربر، سودانی، مصری... نیستند بلکه مسلمانند. از این قاعده فقط ایران مستثنی است، چون موفق شده است خصایص قومی خویش را حفظ کند، چون توانسته است در دنیای اسلامی مقامی جدا احراز کند، چون تشیع را بیشتر پذیرفته است تا کمتر مسلمان باشد.

از این مشاهدات ناگزیر نتایجی نامطلوب و علیه اسلام بدست می‌آید و آنهایی که در پی یافتن شرایط مخففه هستند به این استدلال کشانده شده‌اند که از کجا معلوم است که این انحطاط امری گذرا نباشد. این افراد برای این که آینده‌ای اطمینان بخش بسازند از گذشته مدد می‌گیرند. می‌گویند تمدن اسلامی که امروز چنین خوار شده است در گذشته تمدن درخشانی بوده و دانشمندان و فیلسوفانی داشته است، این تمدن طی قرن‌ها آموزگار اروپای مسیحی بوده است و دلیلی ندارد که نقش پیشین را دوباره برعهده نگیرد. و درست همین نکته است که من می‌خواهم محور بحث خود قرار دهم و سؤالی را که مطرح می‌کنم این است: آیا اصولاً چیزی به نام علم اسلامی وجود دارد؛ یا لااقل علمی در عالم هست که در اسلام محلی از اعراب داشته باشد و این مذهب با آن کنار

بیاید؟

گفته این افراد بخشی از حقیقت را در خود دارد، به این معنی که از حدود سال ۷۷۵ میلادی تا نیمه قرن سیزدهم، یعنی نزدیک به پنج قرن در کشورهای اسلامی دانشمندان و متفکران بسیار مهمی پیدا شدند. حتی می توان گفت که طی این مدت دنیای اسلام از نظر تفکر بر جهان مسیحیت برتری داشت. ولی برای احتراز از نتیجه گیریهای غلط باید این مسأله را درست حلّاجی کرد. به این منظور لازم است که تاریخ تمدن مشرق زمین را قرن به قرن تعقیب کنیم و عوامل و عناصری را که موجب این برتری بی دوام و گذرا شد بیابیم تا ببینیم چگونه بعد این برتری بسرعت جای خود را به واپس گرایی و ناتوانی بارزی داد که امروز شاهد آنیم.

اسلام، در قرون اولیه با فلسفه و علم از هر چیز دیگر بیگانه تر است. اسلام پس از قرنها نبرد مذهبی قد علم کرده است، نبردی که وجدان عربستان را مدتها بین اشکال مختلف توحید سامی معلق نگه داشته بود. این مذهب با هرگونه خردگرایی و علم فرسنگها فاصله دارد و سوارکاران عرب از آن چون وسیله ای برای کشور گشایی و غارت استفاده کردند، آنان در زمان خود بهترین جنگجویان جهان بشمار می آمدند اما بدون شک کمترین جایی در میان فلاسفه دنیا نداشتند.

ابن جوزی نویسنده شرقی قرن سیزدهم در وصف خصایص قوم عرب چنین می گوید: «دانشی که این قوم بدان افتخار می کرد عبارت بود از علم شناخت زبان و اصطلاحات آن، به نظم کشیدن سخن و روانی نثر... اما خداوند نه از فلسفه چیزی به آن قوم آموخته بود و نه استعدادش را در آنها به ودیعه نهاده بود». چه سخن درستی! عرب بادیه نشین که به ادب گرایشی بیش از بقیه دارد به عرفان و تفکر تمایلی کمتر از همه نشان می دهد. عرب مسلمان شده مؤمن برای توضیح تمام امور به آفریدگاریگانه ای بسنده می کند که مستقیماً بر کائنات حکم می راند و وجود خویش را با فرستادن پیامبران پیاپی به مردم می نماید. به این ترتیب تا وقتی که اسلام منحصراً در دست تژاد عرب باقی بود یعنی در دوران خلفای راشدین و بنی امیه کوچکترین جریان فکری غیر مذهبی در آن پیدا نشد. عمر، برخلاف آنچه مشهور است، حکم به سوزاندن کتابخانه اسکندریه نداد، این کتابخانه در زمان وی کم و بیش از بین رفته بود؛ اما اصلی که وی در جهان رواج داد نابود کننده تحقیقات علمی و تنوع فعالیتهاى ذهنی بود.

اوضاع پس از غلبه ایران و نشستن بنی عباس در سال ۷۵۰ برجای بنی امیه تغییر کرد. مرکز ثقل جهان اسلام به سواحل دجله و فرات منتقل شد. این خطه هنوز در پای سلسله

ساسانی و تمدن ایرانی را که یکی از درخشان‌ترین تمدن‌هایی است که مشرق زمین به خود دیده است و اوج آن به سلطنت خسرو انوشیروان باز می‌گردد برخوردار است. هنر و صنعت قرن‌ها بود در قلمرو این پادشاهان رواج داشت و انوشیروان فعالیت فکری را نیز به آن افزود. فلسفه که از قسطنطنیه رانده شده بود در ایران پناه یافت، به دستور انوشیروان ترجمه کتابهای هندی آغاز شد. مسیحیان نسطوری که عمده‌ترین عناصر جامعه بشمار می‌آمدند از علم و فلسفه یونان سر رشته داشتند، علم طب در انحصار آنان بود و اسقف‌هایشان همه در منطق و هندسه متبحر بودند. در حماسه‌های ایرانی که رنگ دوران ساسانی را با خود دارد، وقتی رستم قصد ساختن پلی را می‌کند جاثلیقی را بعنوان معمار (Catholicos نام اسقفان نسطوری است) وارد صحنه می‌سازد. گردباد بی‌امان اسلام صد سالی نفس از تمدن زیبای ایرانی برید. ولی روی کار آمدن عباسیان بمثابه از سر گرفته شدن درخشش دوران انوشیروان بود. انقلابی که بنی عباس را به قدرت رساند به دست سرداران و سپاهیان ایرانی انجام گرفت. اطرافیان بنیانگذاران این سلسله، یعنی ابوالعباس و خصوصاً منصور، فقط ایرانیان بودند. با بنی عباس گویی ساسانیان زندگی را از سر گرفتند، مشاوران و مریدان و وزرای آنها همه از برمکیان بودند، خاندانی دانشور و ایرانی و اصیل که تا مدت‌ها به مذهب قومی زرتشتی خویش وفادار مانده بودند و بسیار دیر و بدون اعتقاد به اسلام گرویدند. نسطوریان بتدریج این خلفای آزاد اندیش را دوره کردند و امتیاز طبابت در دستگاه خلیفه را به خود اختصاص دادند. شهر حران (که در تاریخ تحول فکری انسان مقامی شاخص دارد و تا مدت‌های مدید اسلام را نپذیرفت و سنن علمی یونان قدیم را تمام و کمال حفظ کرد) دانشمندان بسیاری که با ادیان توحیدی بیگانه بودند، بویژه ستاره شناسان قابلی را به این مکتب جدید عرضه کرد.

گویی ایران دوباره زاده شده بود و بغداد پایتخت آن بود. البته پیروزی بر زبان فاتحین، یعنی زبان عربی، میسر نبود و همچنین نفی کامل مذهب آنان، اما روح این تمدن نوین التقاطی بود. بُرد با زرتشتیان و مسیحیان بود؛ دیوانخانه‌ها و خصوصاً شبکه داروغه‌ها به دست مسیحیان اداره می‌شد. خلفای روشن بینی نظیر منصور و هارون الرشید و مأمون را که هم‌عصر کارلو و ژین‌های Carlo Vingiens ما بودند مشکل بتوان به مفهوم دقیق کلمه مسلمان شمرد. آنها فرایض مذهبی را که رهبر، یا به عبارتی دیگر «پاپ» آن بشمار می‌آمدند، ظاهراً بجای می‌آوردند، اما در سر افکار دیگری داشتند. در باب همه چیز خاصه آنچه خارج از عرف و غیر اسلامی بود کنج‌کاو بودند، درباره هند و ایران قدیم و بویژه یونان پرس و جوها داشتند. البته طبیعی است که گاه مسلمانان متعصب دربار

خلفا را به انجام کارهای غریب وا می داشتند. گاه خلیفه عابد و زاهد می شد و دوستان بیدین یا غیرمسلمان خود را قربانی می کرد؛ اما تا نسیم استقلال دوباره می وزید، دانشمندان و ندیمان قدیم خویش را فرا می خواند، زندگی آزاد علی رغم فریاد و اسلامای مؤمنین از سر گرفته می شد.

فقط با این جملات است که می توان تمدن جالب و دلاویز بغداد را که با داستانهایی هزار و یک شب در تصورات همه حک شده است توضیح داد: معجونسی غریب از سختگیری رسمی و آزادی نهانی، عصر جوانی و سبکسری که با استفاده از حمایت رؤسای سست ایمان مذهبی متعصب به شکوفایی هنرهای جدی و کمتر جدی، خلاصه هنر زندگی کردن و خوش بودن میدان می داد، دورانی که افراد بی اعتقاد هم دایماً در خطر مجازاتهایی سخت قرار داشتند و هم مداوماً مدعو محترم درگاه خلفا بودند. در زمان این خلفا که گاه بی تعصب بودند و گاه برخلاف میلشان سختگیر، آزاد اندیشی رواج یافت. متکلمین مجالسی ترتیب می دادند که طی آنها تمام مذاهب در بوته خرد، مورد آزمایش قرار می گرفت. صورتجلسه یکی از این مجالس که به دست فردی مؤمن نگاشته شده در دست است، اجازه بدهید ترجمه آن را که آقای راینهارد دُزی Reinhard Dozy (متخصص اسلام در اسپانیا) در اختیار من گذاشته است برای شما بخوانم:

روزی مردی از علمای قیروان از یک فقیه پارسای اسپانیایی که به بغداد سفر کرده بود می پرسد: آیا در طول سفر خود به این شهر در مجالس متکلمین شرکت کرده اید یا خیر؟ فقیه اسپانیایی پاسخ می دهد: آری دو بار، اما به این نتیجه رسیدم که دیگر به محافل آنها نباید بروم. عالم قیروانی دلیل این تصمیم را سؤال می کند و مسافر جواب می دهد: من ماجرا را می گویم و قضاوت را به خود شما وا می گذارم. در جلسه اول نه تنها مسلمانان اعم از معتقد و بی اعتقاد بلکه زندیقان، گبرها، دهریان، لامذهبان، یهودیان و مسیحیان نیز حضور داشتند، خلاصه جمع بی ایمانها در آنجا جمع بود. هر دسته سر دسته ای داشت که مأمور دفاع از عقاید گروه خویش بود و هر بار که یکی از آنها وارد مجلس می شد همه به احترام وی از جا برمی خاستند و تا سردسته نمی نشست دیگران بر جای نمی نشستند. تالار بسرعت پر شد، در این هنگام یکی از بی ایمانان رشته سخن را به دست گرفت و گفت: ما برای عرضه دلایل عقلی در این جا گرد آمده ایم. همه شما از شروط مباحثه آگاهید. شما مسلمانان نباید براهینی عرضه کنید که از قرآن اخذ شده باشد و یا بر اعتبار پیامبرتان متکی باشد زیرا ما نه به آن اعتقاد داریم و نه به این. همه باید براهینی ارائه کنند که با عقل و منطق بخواند. این سخن با اقبال حاضرین

روبرو شد. قطعاً توجه دارید که بعد از شنیدن این مهملات دیگر حق نبود به آن محل باز گردم. به من پیشنهاد شد تا در مجلس گروه دیگری از متکلمین نیز حاضر شوم. رفتم، ولی آن جا نیز همین فضا محسوس بود.

ثمره این وقفه موقت در سختگیری مذهبی یک جریان واقعی فلسفی و علمی بود. خلفا، طبیبان مسیحی سوریه را که ادامه دهندگان راه آخرین مکاتیب یونانی بودند و از فلسفه مشاء، ریاضیات، پزشکی و ستاره‌شناسی سررشته داشتند، به کار ترجمه دایرةالمعارف ارسطو، آثار اقلیدس، جالینوس، بطلمیوس و خلاصه تمام علوم یونانی که تا آن زمان در دسترس بود، گماشتند. متفکرانی چون الکندی به غور در باب مسائل ابدی که آدمی هیچ گاه برایشان پاسخی نیافته است پرداختند. این متفکرین را فیلسوف نامیدند و از همان دوره به این کلمه غریب به چشم بد نگریستند، گویی برای آن که نشان دهند حتی این لفظ با اسلام بیگانه است. فیلسوف مَهْری مترادف زندیق شد که بر هر کس می زدند موجب تعقیب و آزار و حتی مرگ او می شد. چنان که بعدها فراماسون جای زندیق و فیلسوف را گرفت. باید اذعان کرد که در این عصر خردگرایی تمام عیاری در دل اسلام پیدا شد. اخوان الصفا که نوعی مجمع فلسفی بود شروع به تدوین دایرةالمعارف فلسفی کرد که از بابت فرزاندگی و والایی افکار نمونه است. دو مرد بلند مرتبه این دوران یعنی فارابی و بوعلی سینا در صف اول متفکرین تمام اعصار قرار گرفتند. ستاره‌شناسی و جبر خصوصاً در ایران توسعه چشمگیری یافت. علم کیمیا به پیشرفت پنهانی خویش ادامه داد و نتایج آشکار آن تقطیر [الکل] و ساختن باروت بود. اسپانیای مسلمان نیز به پیروی از مشرق زمین دنبال این مطالعات را گرفت و از همکاری فعال یهودیان بهره‌مند گردید. ابن باجه، ابن طفیل، ابن رشد تفکر فلسفی را در قرن دوازدهم به جایی رساندند که از عهد باستان بیسابقه بود. این آثار بزرگ فلسفی که عادة آثار عربی خوانده می شود چون به این زبان نگاشته شده است در اصل یونانی - ساسانی است. شاید یونانی مطلق تعبیر دقیقتری باشد زیرا نطفه حاصلخیز آن منشأ یونانی دارد. در این دوران تاریکی اعتبار اشخاص بسته به معلوماتی بود که از یونان قدیم داشتند. یونان تنها سرچشمه فکر و دانش درست بود. برتری سوریه و بغداد بر مغرب زمین به دلیل نزدیکی بیشتر آنها به منابع یونانی بود. امکان پرورده شدن اقلیدس، بطلمیوس یا ارسطویی در حران یا بغداد بیشتر از پاریس وجود داشت. ای کاش اهالی بیزانس در پنهان نگهداشتن گنجینه‌های خویش که دیگر خود رغبتی به خواندن آنها نشان نمی دادند کمتر می کوشیدند! ای کاش در قرنهای نهم و دهم امثال بساریون Bessarion و لاسکاریس Lascaris پیدا می شدند تا علوم یونانی

تازه در قرن دوازدهم آن هم پس از طیّ راه پرپیچ و خم، و عبور از سوریه، بغداد، قرطبه و طلیطله به ما نمی‌رسید، ولی دست نهانی سرنوشت چنین حکم می‌کند که هرگاه مشعل فکر بشری در میان قومی رو به خاموشی بگذارد به دست قومی دیگر از نو شعله‌ور می‌گردد. اگر جز این بود زحمات آن سوریهای تیره بخت، آن فیلسوفان ستم کشیده و اهالی حرّان که به دلیل اسلام نیاوردن از جامعه عصر خود طرد شدند برای ما هم ناشناخته می‌ماند. اروپا از طریق ترجمه عربی آثار علمی و فلسفی یونان توانست به نطفه بارور سازنده سنن باستان دست یابد و از این راه به رشد خصایص خود میدان دهد.

هنگامی که ابن رشد آخرین فیلسوف عرب در افسردگی و عزلت روزهای آخر عمر را در مراکش می‌گذراند، مغرب زمین چشم به بیداری کامل می‌گشود. آوای خردگرایی که دوباره در حال احیا شدن بود از دهان آبه‌لار Abelard به گوش می‌رسید. اروپا خصیصه اصلی خویش را یافته بود و پا در راه تحوّل فوق‌العاده‌ای می‌گذاشت که حاصل آن آزادگی کامل ذهن بشر از تمام قیود خواهد بود. در همین جا بر سر کوه سنت ژنویو مرکز جدیدی برای کار فکری پایه ریزی شده بود که جز کتب و منابع دست اول دوره باستان چیزی کم نداشت. در وهله اول چنین بنظر می‌آمد که بهتر بود بجای جمع‌آوری ترجمه‌هایی با کیفیت متوسط که به هر حال زبانش قالب مناسبی برای دربرگرفتن افکار یونانی نبود به کتابخانه قسطنطنیه که حافظ نسخ اصلی بود مراجعه می‌شد. اما مجادلات مذهبی بین دنیای لاتین و دنیای یونانی این دو جهان را از یکدیگر بیزار ساخته بود و جنگهای غم‌انگیز و پررنج صلیبی سال ۱۲۰۴ هم مزید بر علت شده بود. بعلاوه ما هنوز یونان‌شناس نداشتیم، برای پروردن افرادی نظیر لفر دتاپل Lefevre D'Étapes یا بوده Bude سه قرن انتظار لازم بود.

نتیجه در فقدان فلسفه اصیل یونان که در کتابخانه‌های بیزانس جا داشت، اروپاییان ترجمه بد و دستکاری شده علوم یونانی را از اسپانیا وارد کردند. به ژربر Gerbert اشاره‌ای نمی‌کنم چون رفت و آمدش در بین مسلمانان از اصل به نظر مشکوک می‌آید. اما در قرن یازدهم کنستانتین افریقایی Constantin L'Africain بر همعصران و هموطنان خود سر است چون آموزش اسلامی هم دیده است. در فاصله سالهای ۱۱۳۰ تا ۱۱۵۰ مجمع فقالی از مترجمان که به ابتکار اسقف اعظم ریمون Raymond در طلیطله تشکیل شده بود مهمترین کتابهای علوم را از زبان عربی به لاتین ترجمه کرد. ارسطوی عربی با شروع قرن سیزدهم فاتحانه وارد دانشگاه پاریس شد. مغرب زمین به این ترتیب عقب ماندگی چهارپنج قرنه خویش را جبران کرد. تا این جا اروپا از نظر علمی مدیون



مسلمانان بود و تا میانه قرن سیزدهم هنوز تعادل کامل برقرار نشده بود. از حدود سال ۱۲۷۵ میلادی دو کاربموازات هم انجام شد: از طرفی کشورهای اسلامی بسرعت به قعر عمیقترین انحطاط فرهنگی فرو رفتند و از طرف دیگر اروپای غربی با قدمی استوار به جستجوی حقیقت پرداخت، یعنی راهی را برگزید که نهایتش هنوز ناپیدا است.

بخت از آنچه که دیگر به کار پیشرفت بشر نیاید بر می‌گردد! و بلافاصله عمرش بسر می‌رسد. وقتی علم معروف به عربی نطفه حیات را در دل تمدن لاتین مغرب زمین نشانده، خود از بین رفت. این رشد وقتی در مدارس لاتین شهرتی تقریباً همپای ارسطو یافت در بین همکیشان خود فراموش شد. پس از سال ۱۲۰۰ میلادی دیگر تقریباً هیچ فیلسوف عرب معروفی پیدا نشد. اسلام تا آن زمان به دیده دشمنی به فلسفه نگریسته بود بی آن که موفق به حذف آن گردد، ولی از سال ۱۲۰۰ ارتجاع فقها پیروز گشت و بساط فلسفه از سرزمین اسلام برچیده شد.

مورخین و مؤلفین از این زمان به بعد از آن چون خاطره‌ای یاد می‌کردند، آن هم خاطره‌ای ناخوش. نسخ خطی کتب فلسفی نابود شد و جز تعدادی ناچیز از آنها برجای نماند. به ستاره شناسی فقط تا آن جا مجال حیات دادند که جهت قبله را تعیین کند. طولی نکشید که ترکان بر ممالک اسلامی مسلط گشتند و از آن جا که خودشان به هیچ وجه ذهن علمی یا فلسفی نداشتند همین وضع را در همه جا گسترش دادند. پس از این تاریخ بغیر از استثناهایی نادر نظیر ابن خلدون اسلام هیچ صاحب فکری به خود ندید، زیرا علم و فلسفه را در دل خود گشته بود. من به هیچ وجه سعی نداشته‌ام نقش این علم عظیم را که به علم عربی شهرت دارد و مرحله مهمی در تحول تاریخ ذهن بشر بشمار می‌آید کم اهمیت جلوه دهم. گاه در تعریف و ابتکاری خواندن آن بویژه در زمینه نجوم افراط شده است اما نباید در مقابل راه تفریط پیش گرفت و آن را ناچیز جلوه داد. در فاصله نابودی تمدن عهد باستان در قرن ششم و نضج گرفتن آنچه خصیصه تمدن اروپایی بشمار می‌آید در قرنهای دوازده و سیزده فاصله‌ای موجود است که می‌توان عصر عربی‌اش نامید چون ظرف این مدت، معرفت بشری در مناطقی که مغلوب اسلام شده بود شکل گرفت. حالا ببینیم واقعاً کدامین جزء آنچه علم عربی‌اش می‌نامند عربی است؟ زبان، و فقط زبان آن. کشور گشایهای مسلمانان، زبان مردم حجاز را به اقصی نقاط عالم برد. زبان عربی سرنوشتی همانند زبان لاتین یافت که در مغرب زمین وسیله بیان احساسات و افکاری شد که هیچ ربطی به لاتینوم Latium قدیم نداشت. ابن رشد، ابن سینا، الباطنی Albateni [کذا] همان قدر عربند که آلبرت کبیر، راجریکن، فرانسیس

بیکن و اسپینوزا لاتین هستند. منظور کردن علم و فلسفه به حساب عربستان همان قدر نایبجاست که منظور داشتن ادبیات لاتین، فلاسفه اسکولاستیک، رنسانس، علوم قرن شانزدهم و بخشی از قرن هفدهم به حساب شهر روم، صرفاً به این دلیل که زبان نگارش اولی عربی و دومی لاتین است. نکته جالب در این جاست که بین فلاسفه و دانشمندانی که به عرب مشهورند فقط یکی که الکندی باشد اصلاً عرب نژاد است، بقیه یا اهل ایران و یا از مردم ماوراء جیحون و اسپانیا و بخارا و سمرقند و قرطبه و اشبیلیه هستند. نه نژاد آنها عرب است و نه ذهنشان. آنها زبان عربی را بکار برده‌اند اما در قالب آن، احساس تنگنا می کرده‌اند. همان گونه که متفکران قرون وسطی از نارساییهای زبان لاتین در رنج بودند و ناگزیر برای آن که آن را قابل استفاده کنند چارچوب آن را شکستند. زبان عربی که برای سرودن شعر و عرضه نوعی از فصاحت کلام مناسب است برای مباحث مربوط به مابعدالطبیعه کاملاً بی تناسب است. فلاسفه و دانشمندانی که به زبان عربی نوشته‌اند معمولاً نویسندگان بسیار بدی هستند.

تا این جا نتیجه گیری من این است که این علم عربی نیست. حالا بینیم آیا لااقل اسلامی هست؟ آیا اسلام به این پژوهشهای متکی به خرد یاری رسانده است؟ خیر، به هیچ وجه من الوجوه! این جنبش تحقیقی تماماً دستاورد زرتشتیان، مسیحیان، یهودیان، حرانی‌ها، اسماعیلیه، و مسلمانانی است که باطناً علیه دین خود شوریده بودند. این جنبش از مسلمانان مؤمن جز صدمه چیزی ندیده است. مأمون که برای اشاعه فلسفه یونان از همه خلفای بنی عباس کوشاتر بود مورد طعن و لعن بیرحمانه فقیهان قرار گرفت، اگر یلایی طی دوران حکمروایی وی نازل شد به حساب تنبیه الهی در قبال مدارای او با افکار غیر اسلامی گذاشته شد. چه بسا بارها برای آرام کردن عوام الناسی که به تحریک امامان دست به شورش زده بودند به دستور دستگاه خلافت کتب فلسفی و نجوم را در میادین عمومی سوزاندند یا در آب روان شستند. دانشمندان این علوم را زندیق خواندند و در کوی و برزن مضروب ساختند، خانه‌هاشان را به آتش کشیدند و حتی زمانی که حکومت نیاز داشت بر شمار طرفدارانش بیفزاید، خون آنان را نیز ریختند.

در حقیقت اسلام هرگز سرآستی با علم و فلسفه نداشته است و بالاخره نیز موفق شده است این هر دورا در قلمرو خود نابد کند. باید در نظر داشت که دو دوره کاملاً مجزا در تاریخ اسلام وجود دارد: دوره اول از صدر اسلام تا قرن دوازدهم طول کشید و دوره دوم از قرن سیزدهم شروع شد و تا به امروز ادامه دارد. طی دوران اول که تعدد فرق مختلف و جنبش معتزله (که حالت نوعی پروتستانیزم داشت) از حدت مذهبی کاسته بود، اسلام

به نسبت دوره دوم که به دست نژادهایی خشن و کم‌هوش مانند تاتارها یا بربرها افتاد، سازماندهی و تعصب کمتری داشت. وجه مشخصه اسلام در آن است که ایمان کورکورانه پیروانش روز به روز شدت گرفته است. اولین عربهایی که اسلام آوردند چندان به رسالت پیامبر اعتقاد نداشتند. در دوسه قرن آغاز اسلام هم این بی‌اعتقادی کم و بیش دیده می‌شد. اما بعد دوران سلطه مطلق اصول جزمی فرا می‌رسد بی آن که جایی برای جدا ساختن امور دینی و دنیوی باقی بگذارد، زمان شکنجه‌های جسمی و حد زندهای شرعی! خلاصه مطلب، نظامی که در ظلم و جور فقط از دستگاه تفتیش عقاید اسپانیا مختصری عقب مانده است. هیچ نظامی در اجتماع به اندازه نظامی که در آن مذهب بر زندگی مدنی تسلط کامل داشته باشد به آزادی لطمه نمی‌زند. در عصر جدید ما فقط دو نمونه از این دست دیده‌ایم: یکی دول مسلمان و دیگر دولت قدیم پاپ که زمانی بر امور دنیوی نیز حکم می‌راند. تازه باید انصاف داد که قلمرو دنیوی پاپها به حوزه جغرافیایی کوچکی محدود می‌شد، اما اسلام بر مناطق عمده‌ای از کره زمین حاکم است و حافظ افکار مغایر با ترقی و تجدد: چون حکومتی برپا می‌کند که متگی به وحی و کلام الهی است و مذهب را بر جامعه مسلط می‌سازد.

آزادینخواهانی که از اسلام دفاع می‌کنند، این مذهب را نمی‌شناسند. اسلام اختلاط کامل امور دینی و دنیوی است، حکمرانی اصول جزمی است و خلاصه سنگینترین زنجیری است که بر پای بشریت نهاده شده است. تکرار می‌کنم در نیمه اول قرون وسطی اسلام فلسفه را تحمل کرد چون قادر به جلوگیری از آن نبود؛ قادر به این کار نبود زیرا هنوز قوام نداشت و ابزار ایجاد رعب را نیافته بود. بعلاوه شبکه گزوه و داروغه که به دست مسیحیان اداره می‌شد بیشتر درگیر مبارزه با علویان بود. تور درشت بافی بود که هزاران چیز از میان سوراخهایش در می‌رفت. اما وقتی اسلام در عوام الناس رخنه کرد و آنها را عمیقاً مؤمن ساخت، همه چیز را نابود کرد؛ ارباب مذهبی و ریاکاری رواج کامل یافت. اسلام در هنگام ضعف، همیشه داعیه آزادیخواهی داشته، و براریکه قدرت همیشه دست به خشونت زده است. بنابراین جایی باقی نمی‌ماند که از بابت آنچه نتوانسته نابود سازد سپاسگزارش باشیم. ارج گذاشتن به اسلام به این دلیل که قادر نبوده است فلسفه و علم را آناً نابود سازد به قدردانی از کشیشان می‌ماند از بابت کشفیات علمی جدید، کشفیاتی که دقیقاً علی‌رغم آنان انجام شد. مسیحیت هم در اذیت و آزار دست کمی از اسلام نداشته است، منتها این مذهب موفق نشد و نتوانست مانند اسلام قابلیت کشورهای مغلوب را بکلی از میان بردارد و روح عصر جدید را نابود سازد. در خطه ما این

خفقان مذهبی فقط در یک کشور که اسپانیا باشد موفقیت کامل بدست آورد. در این مملکت شبکه عظیم و ترسناک ارباب و وحشت توانست ذهن علمی را خفه کند. ولی باید بلافاصله اضافه کرد که این کشور شریف انتقام خود را از مذهب خواهد گرفت. در کشورهای مسلمان آن اتفاقی افتاده است که اگر دستگاه تفتیش عقاید، فیلیپ دوم و پاپ پی پنجم Pie V در راه متوقف ساختن ذهن بشر موفقیت یافته بودند در اروپا هم رخ می داد. بصراحت عرض می کنم که من نمی توانم از بدطینتان به دلیل ناتوانیشان قدردانی کنم. این کار از من ساخته نیست. البته در ادیان هم لحظاتی زیبا نهفته است و آن هنگامی است که از درماندگان دستگیری می کند یا غمدیدگان را تسلی می دهد. ولی نباید انتظار داشت بخاطر آنچه علی رغم آنها زاده شده و یا به دلیل آن که کوشش آنها در کشتن نوزاد در گهواره به ثمر نرسیده است، مورد تحسین هم واقع شوند. هیچ کس نمی تواند میراث خوار قربانی خود باشد و نباید اجازه داد افرادی که کمر قتل چیزی را بسته اند، بعد، از فوایدش نیز بهره مند گردند. اگر جریانی را که علی رغم اسلام و برضد آن پیدا شده است و این دین موفق به نابود ساختنش نگردیده زاینده تأثیر اسلام بدانیم درست مرتکب همین اشتباه شده ایم. اسلام را از بابت ابن سینا، ابن زهر، ابن رشد تحسین کردن در حکم تحسین کاتولیسیم است به خاطر گالیله. این که مذهب، گالیله را به زحمت انداخت اما قادر نشد کاملاً مانع او شود دلیل نمی شود که ما از کلیسا تشکر کنیم. من قصد بدگویی از هیچ یک از نهادهایی را ندارم که در میان مشکلات لاینحل جهان به آدمیان آرامش بخشیده است! دین اسلام احتمالاً اجزای زیبایی هم دارد. مثلاً من هر وقت به مسجدی وارد می شوم عواطفم گل می کند و حتی به این فکر می افتم که بد نبود مسلمان بودم. اما اسلام برای فرد انسانی هیچ ثمری جز زشتی و ضرر نداشته است. بی شک اذهانی که اسلام راه نور را بر آنها بسته است خود از درون مستعد مسدود شدن بوده است، ولی اسلام به این قناعت نکرده است بلکه بیدینان را مورد تعقیب و آزار مدام قرار داده است، شاید نه شدیدتر از دیگر نظامهای مذهبی، اما بتحقیق بهتر از آنان. اسلام بر هر سرزمینی سایه گسترده است راه تربیت عقلانی ذهن بشر را کور کرده است. در واقع وجه مشخصه مسلمان، تنفرش از علم است و اعتقادش به این که هرگونه تحقیقی بیهوده، سبکسرانه و در نهایت امر مغایر مذهب است، علوم طبیعی را رد می کند چون در آنجا رقابت با خدا پیش می آید، به علوم تاریخی نمی پردازد چون توجه به دوران قبل از اسلام می تواند موجب احیای اشتباهات گذشته شود. وضع شیخ رفعت شاهد بسیار جالبی بر این مدعا است. شیخ سالها در مدرسه مصر شناسی فرانسه مشغول کار بود و پس از

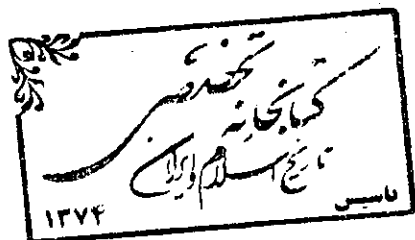
بازگشت به مصر کتابی عجیب دربارهٔ جامعهٔ فرانسه تألیف نمود. فکر اصلی و ثابت وی این بود که علم اروپایی خصوصاً به دلیل اعتقاد به اصل ثبات قوانین طبیعی تماماً در حکم بدعت است. و باید اضافه کرد که نظر شیخ از دید اسلام بیراه نیست. اصول جزمی متکی به وحی همیشه مخالف تحقیق آزادانه است زیرا نتیجهٔ این تحقیقات ممکن است نافی اصول ذکر شده باشد. نتیجهٔ کار علمی حذف خدا نیست، پس راندن آن از حوزهٔ وقایع روزمره‌ای است که مردم تصور می‌کنند در آن حضور دارد. تجربه اعتقاد به حوادث مافوق طبیعت را سست می‌کند و گسترهٔ نفوذ آن را محدود می‌سازد. اعتقاد به مافوق طبیعت پایهٔ همهٔ مذاهب است و اسلام با دشمن شمردن علم طبق منطق این مذهب رفتار می‌کند اما پافشاری در ارائهٔ این نوع منطق خطرناک است کما این که پیروزی اسلام مایهٔ شوربختی آن شده است چون اسلام با کشتن علم در حقیقت خود را کشته است و در دنیا محکوم به عقب ماندگی گردیده است.

هرگاه اصل بر این گذاشته شود که تحقیق علمی دخالت در کار خداست طبیعی است که نتیجه‌ای جز تنبلی ذهن، بی‌دقتی و ناتوانی در یافتن نکات درست نخواهیم گرفت. «والله اعلم» آخرین کلام مباحثات بین مسلمانهاست. اعتقاد به خدا بد نیست اما نه به این درجه. آقای لایار Layard در ابتدای اقامت خویش در موصل به دلیل ذهن بیداری که داشت بر آن شد تا اطلاعاتی از جمعیت شهر، نحوهٔ داد و ستد و سنن تاریخی آن شهر جمع‌آوری کند. به این منظور به قاضی شهر مراجعه نمود و جواب زیر را گرفت که من ترجمهٔ آن را مدیون یکی از دوستانم هستم:

ای دوست نامدار، ای خرمی نوع بشر!

آنچه از من خواسته‌ای هم بیفایده است و هم مضر. با این که تمامی عمر خویش را در این خطه گذرانده‌ام هرگز به فکر شمردن خانه‌ها یا کسب اطلاع از تعداد ساکنین آنها نبوده‌ام. کالایی هم که یکی بر استرش می‌نهد و دیگری در قایق به من ارتباطی ندارد. از تاریخ گذشتهٔ این شهر هم فقط خدا داناست و همو می‌داند که مردم این شهر در گذشته و قبل از گرویدن به اسلام مرتکب چه خطاهایی شده‌اند. سعی در دانستن آنها خطرناک است.

دوست من، برة من! سعی نکن از آنچه مربوط به تونست آگاه گردی. تو مهمان ما هستی و به سرزمین ما خوش آمده‌ای، حالا هم به خیر و سلامت بازگرد! در حقیقت آنچه به من گفتی مرا نرنجاند زیرا حساب آن که سخنی می‌گوید با آن که می‌شنود جداست. تو بنا به رسم مردم مملکت خود سرزمینهای متعددی را زیر پا گذاشته‌ای و دیگر در هیچ



جا احساس خوشبختی نمی کنی. اما خدا را شکر ما که این جا زاده شده ایم، خیال رفتن به جای دیگری را نداریم.

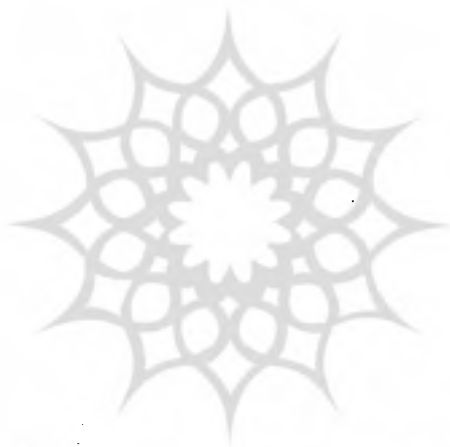
گوش کن پسر، خرد هیچ کسی با ایمان به خدا برابری نمی کند. آیا رواست با سعی در یافتن اسرار جهان با او که خالق جهان است رقابت کنیم؟ آن ستاره را بنگر که در آسمان برگرد ستاره ای دیگری می گردد و آن ستاره دنباله دار را که آمدن و رفتنش سالها طول می کشد، ولی دست از هر دو بدار، دستی که آنها را خلق کرده می داند چگونه هدایتشان نماید.

شاید تو بگویی: «ای مرد، دور شو، زیرا من از تو عالمترم و چیزهایی دیده ام که تو از وجودشان بیخبری». اگر فکر می کنی این تجربیات، تو را از من بهتر کرده است، دو چندان به این سرزمین خوش آمدی. اما من شکر خدای را بجای می آورم که هرگز در پی آنچه بدان نیازی نداشته ام، نرفته ام. معلومات تو برای من جالب نیست و به آنچه دیده ای اعتنایی ندارم. آیا علم بیشتر، تو را صاحب دو معده می کند؟ آیا چشمان جستجوگر ت راه بهشت را به تو نشان داده است؟

ای دوست، اگر می خواهی آسوده باشی مکرر بنویس «لا اله الا الله». در زندگی بدی مکن تا از مردم و از مرگ بیمی نداشته باشی زیرا عاقبت اجل تو نیز فرا خواهد رسید. این قاضی به سبک خود بسیار فیلسوف است، اما تفاوت عمده در این جاست که ما نامه او را می خوانیم و جالب توجهش می یابیم، اما اگر وی در این جا حضور داشت ما را تکفیر می کرد. آنچه در معرض نتایج وخیم این طرز تفکر قرار می گیرد جامعه است. فقدان ذهن علمی دو امر را باعث می گردد، یکی خرافاتی شدن و دیگری جزمی بودن، و شاید بتوان گفت که دومی از اولی بمراتب بدتر است. درد مشرق زمین خرافات نیست بلکه طرز تفکر جزمی و بسته ای است که خود را به زور بر تمام جامعه تحمیل کرده است. هدف بشریت تسلیم جهل شدن و در جهل آسوده زیستن نیست بلکه نبردی است بی امان علیه خطا و بدی.

علم روح جامعه است زیرا علم همان خرد است و تفوق نظامی و صنعتی هر دو از آن بر می خیزد. روزی علم موفق به ایجاد برتری اجتماعی نیز خواهد گشت، مقصودم جامعه ای است که در آن عدالتی برقرار باشد متناسب با جوهر عالم. علم قدرت را در خدمت خرد می نهد. در آسیا عناصری از بربریت همانند آنهایی که اولسین لشکر مسلمانان را متشکل ساخت یا توفانهای نظیر آتیلا و چنگیزخان را بوجود آورد موجود است؛ فقط علم می تواند بر آنها راه ببندد. اگر عمر یا چنگیزخان هم در برابر توپخانه ای

مجهز قرار می‌گرفتند جرأت آن را نمی‌یافتند که از حد بیابانهای خود قدمی فراتر بگذارند. وقت را صرف لغزشهای گذرا نکنیم. علیه سلاحهای آتشین همه بد وردهای دنیا گفته شده است، ولی مگر می‌توان منکر آن شد که همین سلاحها در پیروزی تمدن سهمی بسزا داشته است؟ من به نیکی علم اعتقاد راسخ دارم، معتقدم اگر علم زخمی هم بزند مرهم را هم فقط علم است که ممکن می‌سازد. و بالاخره این که علم لازمه ترقی و تعالی است. مقصود من پیشرفت واقعی است، پیشرفتی که از حرمت انسان و آزادی جدایی ناپذیر است.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی